

بسم الله الرحمن الرحيم

مسأله تشخیص وجود

این بحث در مورد مسأله تشخیص وجود است و اینکه تخصّص وجود، و تشخیص او، و تمیز او، به چیست؟ بنابر آن لحاظی که وجود را، واحد و بسیط دانستیم که «لا یشدّ عن حیطه شئونه شیء» و او را واحد بالصرافه می‌دانستیم که دارای ترکّب، مزج و اختلاط نیست. این حقیقت واحده، لازمه شأن و وحدانیتش، تخصّص و تشخیص و تمیز است. - گفتن تمیز در اینجا خالی از تأمل نیست. - اما تخصّص یا تشخیص بلا اشکال است؛ به جهت اینکه یک وقت بحث ما بحث مفاهیم است و یک وقت فقط بحث هویت خارجیه است. گاهی از یک مفهومی صحبت می‌کنیم که آن مفهوم، دارای چه خصوصیاتی است؟ خصوصیت جنس و فصلش، چیست؟ من باب مثال عنقا دارای چه خصوصیاتی است؟ آیا جزء جمادات یا جزء نباتات و یا جزء حیوانات است؟ بعد از آن خصوصیات، سؤال به مای حقیقیه می‌شود. این بحث، بحث مفاهیم است. هر

مفهومی که به ذهن می‌آید به واسطه تبیین جنس و فصل از سایر مفاهیم جدا و ممتاز می‌شود.

گاهی صحبت در وجود خارجی اوست که این مفهوم در خارج، وجود دارد یا ندارد؟ این بحث، هویت او می‌شود نه ماهیت او. پس از آن که به مفهوم وجود، پی بردیم و به هویت خارجی او رسیدیم که عبارت است از یک واقعیت خارجی که بسیط است و جنس و فصل ندارد. بلکه محقق و مقوم جنس و فصل است و آن واحد و لا یتناهی است صحبت در این می‌شود که تشخیص این حقیقت به چیست؟ چون هر چیزی که در خارج وجود دارد باید متشخص بشود «الشیء ما لم یتشخص لم یوجد» تا جنبه عینیت و تخصص به خود نگیرد که قابل اشاره و تحقق خارجی نیست. پس این وجودی که با این سعه و گسترش همه ممکنات و غیر ممکنات را در بر گرفته است، خود این حقیقت وجود تشخیص و تخصصش به چیست؟ و خلاصه هویت او به چه چیزی تحقق پیدا می‌کند؟ و آیا فقط یک معنای کلی است که بحث در مفاهیم می‌رود، یا یک واقعیت

خارجی است؟ در واقعیت خارجی نیاز به تخصّص داریم و تا وقتی که یک کتاب، متخصّص و متشخص نشود به او، نگاه نمی‌شود کرد. شما به یک کتاب کلی، که نمی‌توانید نگاه کنید، کتابی که در مرئی و منظر ماست باید تشخص خارجی پیدا کند.^۱

همانطور که مردم آخوند در اینجا می‌فرمایند خود وجود، تشخص و تخصّص را می‌زاید و اگر تخصّص، در ذات وجود، راه نداشت وجود هم وحدت و صرافت خود را از دست می‌داد. اینجا است که به این نکته می‌رسیم که وجود عین تخصّص و عین تشخص است و تخصّص و تشخص عین وجود است. این دو تا با هم متساویان هستند.

^۱ سؤال: در حقیقت اگر قائل بشویم که و هویت خارجی وجود عدم ترکیب است دیگر این سؤال پیدا نمی‌شود؟
جواب: یعنی مقدمه، ذی المقدمه را هم بیان کرد. منظور من هم همین بود. می‌خواستم خود شما از مقدمه به ذی المقدمه برسید و دیگر من توضیحی ندهم. وقتی که قائل بشویم به اینکه وجود دارای یک حقیقت واحده است، پس تشخص لازمه ذاتی اوست و شأن ذاتی او تشخص می‌شود. چون در اینجا بحث مفهوم که نیست، بحث تعین خارجی یک مفهوم است. اگر وجودی قائم به ذات خودش باشد و وحدت در ذات او، عین ذات او باشد و صرافت او موجب عدم تدخّل شیء دیگر در تحقق او باشد با توجه به این خصوصیات مطلب روشن می‌شود که تشخص وجود به نفس حقیقت است.

مرحوم آخوند در اینجا عبارتی دارد که باید دقت کنیم. ایشان می‌فرماید که: تخصّصی که وجود پیدا می‌کند یا به نفس حقیقه الواجبه است که همان وجود باری تعالی است. یعنی نفس حقیقت وجود موجب تخصّص اوست، نه اینکه تخصّص را از شیء دیگر بیاورد و نه اینکه مُفیضی، تخصّص را به او افاضه کند. نفس حقیقت او، مساوقٌ لِتخصّص و نفس حقیقت واجبه واجب الوجود، مساوقٌ لِتشخّص است و یا به شدّت و ضعف، تقدّم و تأخّر، اولیت و اولویت تخصّص و تشخّص پیدا می‌کند. مانند مفارقات نوریه که فصل ممیز آنها، عین شدّت و ضعف، رتبی آنها است نه اینکه تخصّص استعدادی را می‌خواهند مانند ماهیات که باید مترکّب از جنس و فصل شده باشند.

در ماهیات، آن وجود ماهویه اشیاء مثل زمین، سماء، زید، حیوان و حجر تخصّص استعداد می‌خواهد. یعنی یک ما به الاشتراک می‌خواهد و یک ما به الامتیاز که به واسطه آن، ما به الاشتراک و ما به الامتیاز که جنس و فصل یا به عبارت دیگر نوع

است، موجب تخصّص وجود می‌شود. نوع انسان، نوع حیوان، نوع بقر. در مرحله مصداق هم، همان صورت و مادّه‌ای که وجود را به صورت و به ماده متخصّص و متشخص می‌کند خارج از مرتبه اشتداد و ضعف و مرتبه تقدّم و تأخر هستند. اینها تعینات ممکنه‌ای هستند که برای تشخص و تخصّص آنها استعداد خاصی را لازم داریم که استعداد جنسیت و استعداد فصلیت باشد.

اما دیگر برای مفارقات نوریه و برای عوالم عقول و برای عوالم انوار جنس و فصل نداریم، دیگر نوع و صورت و ماده نداریم. نفس وجود، در یک مرتبه نازله، موجب تخصّص او است و نفس الوجود فی مرتبه الصاعد، نفس تخصّص اوست. پس وجوداتی که در مراحل مختلفه، نزولاً و صعوداً، قوام و قرار دارند همان تخصّص و تشخص آنها را، می‌رساند، نه اینکه آنها یک جنس و فصلی را بخواهند و آن جنس و فصل، عارض بر وجود بشود تا اینکه به واسطه این دو، موضوعی برای وجود پیدا بشود. وجود زید، وجود عمرو، وجود ملک، وجود

عوامل عقول، وجود عوامل نوریه و امثال ذلک، دارای تخصص استعداد نیستند.

پس شدت و ضعف و اولیت و اولویت و تقدّم و تأخر تمام اینها از شئون ذاتیه وجود به حساب می آیند. یعنی از شئون ذاتی یک وجود این است که مقدّم یا مؤخر باشد، از شئون ذاتیه او این است که شدت و یا ضعف داشته باشد. مثل اینکه از شئون ذاتیه جسم این است که ثقل داشته باشد، کون و فساد بر آن مترتب بشود، دارای جرم باشد و از شئون ذاتیه نور این است که الظاهر بذاته والمظهر لغیره باشد. از شئون ذاتیه وجود هم همین تقدّم و تأخر است، همین شدت و ضعف است. و به واسطه همین تقدّم و تأخر مراتب تخصص و تشخیص پیدا می شود.

حال، صحبت از ذواتی است که عوارض ماهوی بر آنها عارض می شود. از شئون وجوداتی که جنس و فصل بر آنها عارض می شود یعنی ظرف، برای عروض صورت و ماده هستند این نیست که، دارای این خصوصیات و جنس و فصل باشند؛ چون

شان ذاتی، شانی است که در همه مراتب وجود داشته باشد ولی، جنس و فصل، در همه ملکات، مفارقات نوریه و عقول و غیره راه ندارد. پس جنس و فصل در مرحله تعین، انتزاع و اعتبار عقلی است.

یعنی وقتی من باب مثال، این وجود در آن مرتبه نازل و در «اظلم العوالم و انزل العوالم» به این کیفیت در آمد، عقل می آید و خصوصیتی را، در این وجود، سوای خصوصیتی که در آن وجود است، اعتبار می کند و به واسطه اعتبار عقل، این وجود را متخصص یا مشخص می دانیم. یعنی وقتی می بینیم زید و عمرو، در اینجا وجود دارند، می آئیم بین زید و عمرو، امتیاز قائل می شویم و وجود مشخص زید را، از وجود مشخص عمرو، تمیز می دهیم و وجود مشخص انسان را، از حیوان تمیز می دهیم. این تشخیص و تخصص انسان، از حیوان؛ یا حیوان، از حجر و نبات و امثال ذلک، به واسطه انتزاع و اعتبار عقل آمده است. یعنی عقل انتزاع و اعتبار می کند و بین اینها مفارقات و مشارکات را می بیند و مشارکات و متفارقات را با هم جمع کرده و یک

استعداد خاصی را، به این نسبت می‌دهد و یک

تشخیصی را، بر این حمل می‌کند.^۱

^۱ سؤال: پس انعکاس خارجی دارد که عقل این چنین انتزاعی را می‌کند؟ چون از این، یک انتزاع می‌کند و از او، یک انتزاع دیگر. پس آن تشخیص خارجی اش چیست؟ یعنی قبل از اینکه عقل انتزاع کند، این باید یک تشخیص داشته باشد که عقل، بر اساس آن تشخیص، یک تشخیص ذهنی برای خودش ایجاد کند.

جواب: آنچه را که در خارج می‌بینیم اعیان خارجی هستند. یعنی فقط ما یک جسم می‌بینیم و سوای این جسم، چیز دیگری مشاهده نمی‌کنیم، یک کتاب می‌بینیم و دیگر چیزی مشاهده نمی‌کنیم. اینجا که، این وجود، خودش را به این صورت در آورده است، به چه نحو بین این کتاب و بین یک جسم دیگری که در جسمیت با این شریک است، اما در خصوصیات و آثار افتراق دارند تمیز می‌دهیم؟ عقل بین اینها، یک مشارکات و یک متفارقاتی می‌بیند، از آن مشارکات جنس، و از آن متفارقات فصل انتزاع می‌کند و می‌گوید تشخیص این کتاب به جنس و فصل است. مقام این، غیر از مفارقات نوریّه است. و این، به علت آن است که اینها، در وجود احتیاج به استعداد خاصی دارند، احتیاج به جنس و فصل دارند، احتیاج به صورت و ماده دارند، ولی در آن عوالم که صورت و ماده‌ای وجود ندارد، صرف اختلاف رتبی، موجب تشخیص خواهد شد و دیگر در آنجا جنس و فصل معنا ندارد.

سؤال: آیا می‌شود بگوئیم که همین انتزاع عقل که نسبت به اعیان خارجی تمیز قائل می‌شویم، منشاء اش همان شدّت و ضعف وجودی است؟ یعنی خود شدّت و ضعف وجودی باعث شده که انسان این تشارکات و تفارقات را در اعیان خارجی ایجاد کند و باعث می‌شود که جنس و فصل را بیابد؟ اگر اینطور بگوئیم منشاء اش آن است که در مفارقات نوریّه هم هست، خود شدّت و ضعف سبب تمایز است. حالا اسمش را جنس و فصل نگذاریم، چیز دیگری بگذاریم. با توجه به اینکه در اینجا ضعف نیست چون اینهایی که در عالم طبع‌اند همه در یک رتبه‌اند.

جواب: بله، از نقطه نظر رتبه، دارای شدّت و ضعف هستند. رتبه عالم مثال، ما فوق عالم ماده و رتبه عالم ملکوت، ما فوق عالم مثال است و هر کدام نسبت به دیگری جنبه علیّت و نسبت به دیگری جنبه معلولیّت دارند. صحبت در این است که، آن اختلافی را که در کون و فساد می‌بینیم همان اختلاف را در آنجا می‌بینیم یا در اینجا فرق می‌کند؟ در آنجا هیچ تفاوتی وجود ندارد یعنی فرض کنید که در مفارقات نوریّه عالم یک عقل با عالم

مثالی می‌زنم که از این نظر این قضیه روشن بشود. من باب مثال؛ ملائکه قابض ارواح. اینها دارای مراتبی هستند؛ یک مرتبه، مرتبه عزرائیل است که دارای قوایی است که به واسطه آن قوای کلیه‌ای که دارد آن جهت انتزاعی و انفصال و افتراق بین هویات را می‌تواند تحصیل کند. او دارای یک مراتب مادونی است که ملائکه زیر دست او هستند. آنها هم دارای ملائکه‌ای هستند که زیر دست آنهاند تا ملائکه‌ای که از نقطه نظر تدبیر امور عالم در مرتبه مادونی قرار دارند. شکی نیست در این که، هر مرتبه‌ای ما فوق مرتبه دیگر است و از نقطه نظر سعه وجودی، بر آن مرتبه پائین، برتری دارد. این سعه وجودی چه کاری از او ساخته است؟ به صرف اینکه می‌بینیم عزرائیل یک ملک مقرب است آیا مطلب تمام است؟ فرق بین عزرائیل و ملائکه مادون در چیست؟ این که اینها به امر او قبض روح می‌کنند؟

عقل دیگر یا مراتب بالا و پائین، در هویتشان اختلافی نیست بلکه در آثارشان با هم اختلاف دارند یعنی همه آنها نورند، لازمه نور، پائین از نور بالاتر، این است که در خصوصیات نوریّه دارای اختلاف باشند. شدت و ضعف در آنجا است.

قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ، الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمْ

الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ^۱، اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا^۲

مراتبی که در اینجا هست، الله در مرتبه بالا، ملک الموت در مرتبه مادون و ملائکه در مرتبه مادون، آنهایی که در این مراتب قرار دارند به واسطه این قدرت و ضعف، چه کاری و چه آثاری از آنها برمی آید؟ اگر قرار باشد که ملائکه پائین، همان کار ملک الموت را انجام بدهند دیگر با ملک الموت چه کار داریم؟ ملک الموت برود و پایش را روی پایش بگذارد و بنشیند و فقط دستور بدهد. و دیگر کاری انجام ندهد یا اینکه خدا، این وسط چه نقشی دارد؟ فقط امر می کند؟ چرا انتساب این جهت توفی را، به خدا بدهیم؟ خدا فقط امر و نهی کند.

در این که سعه وجودی پروردگار متعال، یک سعه اطلاقی است و حد ندارد و لازمه اطلاق، اشتداد لایتناهی است بالنسبه به ملک الموت که در مرحله سعه مادونی قرار دارد شکی نیست. همینطور بالنسبه

^۱ سوره السجده (۳۲) صدر آیه ۱۱

^۲ سوره النحل (۱۶) صدر آیه ۲۸

^۳ سوره الزمر (۳۹) صدر آیه ۴۲

به ملک الموت که دارای سعه اوسعی است از سعه ملائکه مادون. در این هم شکی نیست. به واسطه این جهت باید ببینیم که آیا نقش تکوینی بر عهده این سلسله مراتب است یا تشریحی؟ یعنی این، به او، امر می‌کند که تو برو این کار را انجام بده. مثل کارهایی که در ادارات می‌کنند؛ آن آقای مدیر کل هیچ کار نمی‌کند فقط امضاء می‌کند و هیچ کاری ندارد، اصلاً خبر ندارد در اداره‌اش چه می‌گذرد. می‌گویند: آقا، دزدی شده است می‌گوید: عجب! - اگر خودش دزد نباشد - هیچ کاری ندارد، فقط پرونده را امضاء می‌کند.^۱

این مراحل اشتدادی که هست آیا اعتباری

^۱ یک بنده خدایی در طهران بود که برای مردم زمین می‌گرفت. هر کسی پیش او می‌آمد یک تکه زمین می‌داد - بیچاره‌ها فقیر بودند -. خلاصه اعتراض کردند به او و گفتند تو چطور این همه زمین را فروخته‌ای می‌گفت: آیا معقول است کار من باشد؟ این همه زمین که الان داده شده است اگر پای هر ورقه، یک امضاء فقط باشد، بیست و چهار ساعت شبانه روز من کفاف نمی‌دهد برای اینکه من یکی یکی امضاء کرده باشم و این اصلاً معقول نیست. بعد آهسته به بعضی‌ها گفته بود که: اینها آدم‌های احمقی هستند وقتی من امضاء می‌کردم، یک مرتبه صد تا را امضاء می‌کردم و نه اینکه پای یک پرونده یک امضاء کنم. صورت می‌آوردند به نام حسن و حسین، تقی، نقی، زید و عمرو، و من زیر آن صورت یک امضاء می‌کردم و اینها نمی‌فهمند.

است که مثلاً در اداره‌ها می‌بینیم، آقای مدیر کل امر می‌فرمایند: برای بهبود وضع فلان منطقه تصمیماتی گرفته شد. بعد آن هم با پائینی مذاکره می‌کند و آن هم همینطور بعد هم هیچ، بعد هم می‌رود پی کارش یا اینکه نقش **قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ، الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ^۲، اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا^۳** نقش تکوینی است؟ این تکوین در اینجا چه می‌کند؟

تمام سلسله طولیه بر حسب مراتب شدت و ضعف، نسبت به این نظام دارای اختیار اقتداری هستند. فعلاً در بحث قبض روح صحبت می‌کنیم. همین بحث در مورد ارزاق، در مورد علم هم هست و در همه آنها این قضیه را می‌توان پیاده کرد. این به عنوان سرشته و قابل گسترش و سعه به جمیع شئون ذاتی وجود است.

شکی نیست که انسان دارای مراتب مختلفی است؛ یک مرتبه، مرتبه نفس اوست که بین نفس و

^۱ سوره السجده (۳۲) صدر آیه ۱۱

^۲ سوره النحل (۱۶) صدر آیه ۲۸

^۳ سوره الزمر (۳۹) صدر آیه ۴۲

بدن او یک علقه‌ای وجود دارد، مرتبه دیگر، بین نفس و صفات اوست که در آن مرتبه هم یک علقه‌ای بین نفس و صفات وجود دارد. مرتبه دیگر، در خود ذات اوست که جنبه انیت او را تشکیل می‌دهد که به واسطه انیت او؛ زید، زید است و عمرو، عمرو است و این مَهر زیدیت و مهر عمرویت به واسطه انیت بر آنها خورده است. پس سه مرحله شد؛ البته بین اینها مراحل و متوسطات، منتهی این سه مرحله کلی: اول بین بدن و نفس، همین که مشاهده می‌کنیم؛ دوم بین نفس و صفات و سوم خود انیت است که نفس را تشکیل می‌دهد و اگر نباشد آن هویت وجود مطلق، همه جا را فرا گرفته است.

حال ملائکه‌ای که کار انجام می‌دهند به ترتیب، این کارها را انجام می‌دهند، در مرتبه پایین ملک مادون و ادون می‌آید بین نفس و بدن جدایی می‌اندازد. مرتبه بالا که مربوط به جبرائیل است که البته بین اینها متوسطات هستند می‌آید بین نفس و صفات و همه صفات را برمی‌گرداند به جز آن صفاتی که مربوط به مبدأ اعلاء است. خود انیت زید،

باید گرفته شود چون وقتی انسان از این دنیا می رود تمام خصوصیات ذاتی او از بین می رود **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** ^۱ آن مرحله سلب همه انیات است. آنجاست که اسم قاهر حضرت حق، که جنبه جلالیه اوست نه تنها صورتی باقی نمی گذارد، بلکه در آنجا هیچ صفاتی و اسمائی و انیاتی باقی نمی گذارد. آنجا «لمن الملک الیوم» است، این «لمن الملک الیوم» در همین جا است، منتهی در آنجا ظهور دارد وقتی همه خلق الله مرخص می شوند می فهمند آنجا چیزی نبود. ^۲

^۱ سوره غافر ذیل آیه ۱۶

^۲ سؤال: این همان فنای حقیقی نیست؟

جواب: بله، این فنای حقیقی است منتهی فنای حقیقی ثبوتی نه اثباتی. فنای اثباتی آن است که عارف به این مقام می رسد، ولی فنای ثبوتی این است که همه فانی هستند چه بفهمند و چه نفهمند. یعنی من که در اینجا نشسته ام فانی ثبوتی هستم، واقعاً هستم و هیچ شائبه ای ندارد.

حضرت سرکار عالی - جناب آقای حاج شیخ مسلم نوری اعلی الله مقامه و ادام الله ظلّه - که شما هم فنای ذاتی در حضرت حق دارید و همینطور جناب مستطاب سرور معظم آقای باباخانی و آقای طاهری، تمام اینها فنای ذاتی دارند، گر چه جان شریف آنها خبر نداشته باشد و وجود مبارک، از این مسائل اطلاع نداشته باشد ولی در مرحله ثبوت وجود دارد.

سؤال: حیوانات هم همینطورند؟

جواب: حیوانات هم همینطورند، جمادات و ملائکه هم همینطورند. «کان الله و لم یکن معه شیئی» اشاره به همین نکته است. آن وقت ملک الموت، نفس را، از صفاتش می گیرد، تمام آن تعیناتی که بر این نفس بود؛ از علم، اراده، قدرت، حافظه و هوش و استعداد و جنبه های سلبی و اثباتی را در آن

مثال دیگر: فرض کنید وقتی یک خانه را می‌خواهند خانه تکانی کنند یا می‌خواهند بسازند و یا خراب کنند. هر شخصی از هر گروهی یک کاری را انجام می‌دهد؛ یکی در و پنجره را می‌کند و می‌برد، برق کش‌ها، سیم‌ها را می‌برند و هر کسی بر طبق آنچه که نیاز دارد از این منزل می‌برد. اگر یک طلبه یا آدم با سواد هم باشد نگاه می‌کند اگر کتابی باشد بر می‌دارد و می‌برد. خلاصه هر کسی طبق آنچه که شاکله اوست و خصوصیت اوست می‌کند و می‌برد. ملک الموت هم ظاهر را می‌کند، ملائکه مادون او و ملائکه اُدون او، ظاهر را می‌کنند. این مسأله به حال خود محفوظ و در این هیچ شک و شبهه‌ای نیست. ولی از نقطه نظر سیر طولی هم، یک لطیفه‌ای در اینجا هست و آن این است که هر کدام از اینها، نقش خاصی را دارند آن ملک اُدون، نمی‌تواند آن صفات و خصوصیات نفسانی را، از نفس بگیرد و به عبارت دیگر فنای صفات و اسمائی فراهم بکند. آن ملک، فقط ارتباط بین روح و بدن را جدا می‌کند. ملک

مرتبه، سلب می‌کند.

الموت بالاتر را، تا بدان جائی که آن جنبه فنای حقیقی که فنای ذاتی است در آنجا اگر بخواهد محقق بشود خود پروردگار متعال دست بکار می‌شود و دیگر کار را به دست کسی نمی‌دهد.

سؤال: اینها در يك لحظه انجام می‌شود یا در

لحظات مختلف؟

جواب: هم‌ا‌ش در يك لحظه است.

سؤال: آیا امکان دارد در جنبه تفکیک این

ملائکه اول که در عالم مثال است و صفاتش هم در

مثال است و بعد ملائکه دوم، تا عالم قیامت که خدا

می‌آید و می‌گیرد؟

جواب: بله، این هست.

سؤال: تا قیامتش همان است؟

جواب: بسته به این که برای او چه تقدیری شده

باشد ملائکه دست بکار می‌شوند.

- این مربوط به سیر طولی است که خواستم یک

مثالی بزنم - . همین را شما می‌توانید در مورد علم به

عالم کون، علم به عالم مثال و در مورد علوم بالاتر و

همینطور علم ذاتی و همینطور در مورد رزق و سایر صفات جمالیه و جلالیه، در مورد جمال، جمال ظاهر، جمال بالا تا به یک مرتبه‌ای که حتی جبرائیل دیگر دستش خالی است و آنجا تجلی خود حق می‌ماند. خود ذات حق می‌ماند. بعضی روایاتی که از پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله هست. به این معنا اشاره دارد و آقا هم فرمودند. مربوط به این صفات بوده است.

حال مراتبی که در آن مراتب بالا وجود دارد، بر حسب سعه و آن رتبه‌ای که دارند دارای یک حقیقت هستند، گرچه آثار آنها متفاوت است. نور، نور واحد است، شدت و ضعف دارد. حیات، حیات واحد است، شدت و ضعف دارد. اما ما در این عالم، اختلاف می‌بینیم. واقعاً بین حیوان و انسان، اختلاف دیده می‌شود. بین شجر، حجر، نبات، در اینجا اختلاف است. اگر چه این اختلاف در مرحله مادون از وجود قرار دارد و در مرحله نزول، متمخّص شده است اما این را بنا بر اصطلاح مرحوم آخوند نمی‌توانیم به شئون ذاتی خود وجود نسبت بدهیم،

یعنی شأن ذاتی او نیستند، بلکه از شئون عارضی بر وجود هستند. یعنی وقتی که وجود به این تعین متعین شده است، آن وقت این ماهیات و این جنس و فصل از او انتزاع می‌شود.

شئون ذاتی به آن شئونی گفته می‌شود که در هر مرتبه‌ای از مراتب، وجود داشته باشد. منتهی به مرحله شدت و ضعف و تقدّم و تأخّر. اما در عالم کون و فساد بطور کلی به یک امور عجیب و غریبی برخورد می‌کنیم که این موجود بطور کلی با آن موجود فرق می‌کند. من باب مثال این حیوان است و قابل رشد ولی آن جماد است و اصلاً قابل رشد نیست و بطور کلی خصوصیات آنها تفاوت پیدا می‌کند. پس این دیگر از شئون ذاتی او نیست.

آنچه که به نظر می‌رسد این است که شئون ذاتی را چگونه تفسیر کنیم؟ شئون ذاتی این وجود که الآن به این کیفیت درآمده است، آیا حیثیت ذاتیه او اقتضاء می‌کرده است که به این کیفیت در آید یا حیثیت ذاتی او، آبی از تشخص و تخصّص به این خصوصیت است؟ اگر بگوئیم آبی است پس این

خصوصیت تخصص از کجا آمده است؟ ما که غیر از وجود چیز دیگری نداریم. مفیض الوجود هم، تخصصش به همان حقیقت وجود است. افاضه این عروض و تخصص واجب الوجود به خود حقیقت وجود است و تشخص واجب الوجود به همین وجود است و چیزی اضافه بر آن ندارد.

پس چیزی غیر از وجود نداریم و نمی‌توانیم بگوئیم که نفس حقیقت وجود، آبی از تصوّر، به این صورت و آبی از تشخص است. حالا که آبی نیست، در عروض این صورت و این تشخص و اختصاص بر او، چه عاملی نقش داشته است؟ چطور در مراتب بالا می‌گوئیم که تخصص و تشخص از شئون ذاتیه وجود است اما در مرتبه پائین از شئون عرض است، این عرض از کجا آمد؟ شما می‌گوئید واجب الوجود افاضه کرده است، واجب الوجود که غیر از وجود چیزی ندارد تا افاضه کند. واجب الوجود فقط وجود محض است و حاق حقیقت وجود، واجب الوجود است که آن وجود بالصرافه، وجود بالحقیقه و وجود وحدانی و امثال ذلک است.

لذا خود ایشان در عبارت بعد این مطالب را
تصحیح می‌کنند. یعنی گرچه اختلاف را در مراتب
مفارقات نوریه، به شئون ذاتی وجود برگردانند ولی
باز هم می‌گویند بین وجود و صورت یک نوع اتحاد
ذاتی و فناء صورت در صورت وجود دارد. یعنی
همین ماهیتی که الآن می‌بینیم مثل ماهیت زید،
ماهیت عمرو، مسأله‌ای اضافه بر وجود نیست بلکه
همان حقیقت خارجی وجود است که عقل از بین
این دو، انتزاع می‌کند و اسم این را وجود می‌گذارد
و اسم آن را زید و عمرو می‌گذارد. آن صورت و ماده
را، جنس و فصل را خود عقل انتزاع می‌کند. ولی
بحث در اینجا است که وجود، این صورت و ماده و
جنس و فصل را از کجا آورده است؟ آیا می‌توان
گفت از شئون ذاتیه او نیست، چنانکه بقیه از شئون
ذاتیه اوست؟ می‌توان گفت که عروض جنس و
فصل بر وجود از شئون وجود است؟ اگر شما مراتب
را از شئون ذاتی وجود می‌دانید تخصّص و تشخّص
وجود را هم باید از شئون ذاتی آن بدانید، چون غیر
از ذات چیزی نیست. اگر شما آن مراتب را از شئون

ذاتیه وجود نمی‌دانید پس این هم از شئون ذاتی وجود نیست. وجود، بحت و بسیط است و بالصرافه و وحدانی است و مراتب، امری عارض بر این است. پس چرا از شئون ذاتی می‌دانید؟ شئون ذاتی یعنی اینکه وجود بدون او نمی‌شود، یعنی در بروز و ظهور این شأن، چیزی غیر از وجود دخالت ندارد. ثقلت، از شئون ذاتی جسم است یعنی چیز دیگری در این قضیه دخالت ندارد، میعان از شئون ذاتی آب است، یعنی چیزی غیر از آب در عروض میعان بر این ماء دخالت ندارد. حجر از شئون ذاتی اش صلابت است. یعنی از نفس الحجر، صلابت می‌زاید و نیازی به چیز دیگری ندارد. این شئون ذاتی می‌شود.

حال اگر غیر از خود نفس وجود، در ظهور مراتب چیزی دخالت ندارد پس در این صور هم چیزی غیر از وجود دخالت ندارد. پس دخالتش چیست؟ ما غیر از وجود چه داریم که این کتاب را به صورت این کتاب در آورده، زید را به صورت زید، در آورده، لحم را به صورت لحم و عظم را به صورت عظم در آورده است؟ اگر شما می‌گوئید

مفیض الماهیات است پس آن هم مفیض المراتب
است یعنی دیگر در هر مرتبه ای یک تشخص و
تخصّص پیدا می شود.

بنابراین

«کلّ ما فی الـکون وَهَمُّ او خیال *** او عکوس فی

مرایا او ضلال»

و تمام آنچه که در عالم تحقّق پیدا می کند
همه از شئون ذاتیه وجود است. منتهی لازمه وجود
این است که خود را به صور و حقایق مختلفی در
بیاورد. حال که درآورده، عقل اینها را کنار هم قرار
می دهد. جنس، و تفریق و مفارقات و امکانیات و
تعینات، ماهیات و غیر ماهیات را با هم تمییز قائل
می شود. یکی را می گوید که اینها اختلاف رتبی
دارند، و یا اختلاف ماهوی ندارند. دیگری را
می گوید اختلاف ماهوی دارند، و اختلاف رتبی
ندارند. این می گوید هم اختلاف رتبی و هم اختلاف
ماهوی دارند. خلاصه همه را با هم دسته بندی
می کند.^۱

^۱ سؤال: مسأله شئون ذاتی یک مقام مافوق شئون دی گری است. گرچه

همان شئون ذاتی با تغیر ذاتی خودش، در مرتبه نازل مادون می‌شود در نتیجه می‌گوئیم: این خصوصیات قبل از تنزلش آبی است اما بعد از تنزل دی‌گر آبی نیست.

جواب: می‌خواهی م‌بگوئی م‌که این وجود، در هر مرتبه از تعین آغیر از وجود نقش داشته یا نداشته است؟

سؤال: نقش نداشته است، منتهی وجودی که در آن لحاظ ذاتی می‌شود غیر از وجودی است که لحاظ ذاتی در آن نمی‌شود یعنی انسانی را که لحاظ کنیم - بما هو هو - غیر از انسانی است که لحاظ می‌کنیم به ما هو صفات و غیر از انسانی که بما هو افعال و غیر از انسان با خصوصیت جسمیه است.

جواب: در فرق بین خصوصیات و بروزات وجود، کسی شک ندارد صحبت در این است که آنچه موجب بروز و ظهور شده است آغیر از نفس وجود و شئون ذاتی وجود، چیزی دخیل بوده یا نبوده است؟ می‌گوئی م‌در هر مرتبه، وجود است. در مرتبه الله، نگاه کنی د، نفس الوجود در آنجا حاکم است، در مرتبه پائین باز نفس الوجود، همی‌نطور بی‌د پائین تا مرتبه کذا؛ باز نفس الوجود است و هی‌چ چیزی ز غیر از حیطه وجود در آنجا دخالت ندارد.

این را شئون ذاتی وجود می‌گوئی م‌. یعنی شأن ذاتی وجود این است که آنچه را که لازمه ذات اوست، از غیر به او افاضه نشده باشد. می‌عان ماء از غیر به او افاضه نشده است بلکه خودش دارد. اما فرض کنی د مَلاست سیری از غیر به او افاضه شده یعنی تا نجار نباشد و سُمباده نکشد این سیری مَلاست پی‌دا نمی‌کند یا ای‌نکه من باب مثال نقشی که این منبر دارد، از شئون ذاتی‌ه‌خشب نیست. چون‌خشب ممکن است به شکل سیری در آید یا به شکل کمد یا صندلی یا کرسی در آید و هم چنین ممکن است به شکل منبر در آید، این را شئون ذاتی می‌گوئی م‌. اما صلابت یا قابلیت برای تصوّر این شجر، به صور متعدده از شئون ذاتی او است اینکه این‌خشب را شما می‌توانی د به صورت مختلف در بی‌آوری د ذاتی اوست. چرا شی‌شه این استعداد را ندارد؟ شی‌شه را تا بخواهی م‌بگردانیم می‌شکند. شأن ذاتی اش این نیست که به صورت‌های مختلف در آید یعنی این شی‌شه صاف، گرد بشود؛ چون می‌شکند.

ولی یک‌خشب را در نظر بگی‌ری د شما می‌توانی د بی‌ری د و این را مستطیل کنی د، می‌توانی د حکاکی کنی د و با تراش و خراش به شکل یک استوانه در آوری د. می‌توانی د آن را به شکل مکعب در بی‌آوری د می‌توانی د آنرا نازک کنی د و پشتی بسازی د. این قابلیت به صور مختلفه در آوردن را شأن ذاتی می‌گوییم.

همین را شما در وجود بگی‌ری د؛ خود وجود شأن ذاتی اش این است که



به صورت مختلف در بی‌ای‌د، حالا یک مرتبه در مرتبه مفارقات نوری‌ه است و اختلاف ماهوی ندارند و یک وقت در مراحل پائین اختلاف ماهوی دارند باز شأن ذاتی او می‌گی‌ریم.

یک نفر عکس جنگلی را آورده بود که درختان آن جنگل، به شکل «لاله اله الا الله محمد رسول الله» در آمدن بود. در شب وقتی عکس برداری کرده بودند شاخه‌های آن درختان، شکل «لاله اله الا الله و محمد رسول الله» را نشان می‌داند.

سؤال: می‌گویند «لاله اله الا الله» در شش‌های انسان دیده می‌شود؟

جواب: بله، عکس کامپیوتری که از شش انسان گرفته‌اند نحوه تنظی‌م استخوان‌های شش، «لاله اله الا الله و محمد رسول الله» را نشان می‌دهد

سؤال: کل انسانها یا بعضی؟

جواب: همه انسانها همی‌نطورند.

سؤال: ابهام وجود هم در مراتب بالا یک تشخص محسوب می‌شود؟

جواب: بله، اصلاً خود وجود، مبهم است. ابهام لازمه خود ذات وجود است. یعنی وقتی که منظور شما عالم عماء است، همان تشخص است. تشخص در آنجا به معنای عدم ظهور است. وقتی که ظهور نور باشد، در آنجا ظهور است، وقتی که در آن ظهوری نباشد تعبیر از او به عالم عماء می‌آورند. عماء الربانی، عالم هوهوی‌ت است، عالم غیب‌الغیب است که در آنجا ظهوری نیست، در آنجا عالم کوری و عالم ظلمات است. هر چه نور است در ای‌نجا است.

سؤال: چرا ظلمت تعبیر می‌کنند؟ ظلمت مربوط به جای‌ی است که جمعیت نورانی‌ت داشته باشد و نداشته باشد.

جواب: به نور چرا تعبیر می‌کنند؟

سؤال: در آنجا نور هم نیست.

جواب: ای‌نکه در این‌جا تعبیر به نور می‌کنیم و عوالم انوار می‌گوئیم، یعنی عوالم ظهورات و بروزات. چون نور «الظاهر بنفسه، المظهر لغيره» است. پس در جایی که انسان ادراکی دارد از او تعبیر به عالم نور می‌شود که نور واقعی هم همان است. این نورها که نور ظاهری است. پس در هر جا که ادراک نبود آن عالم، عالم ظلمات می‌شود. یعنی آن عالم، ما فوق و علّت نور است.

سؤال: پس ظلمت نیست؟

جواب: خیر، عالم، عالم عدم ادراک است.

سؤال: پس فقط ادراک لفظی است؟

جواب: بله، عالم ظلمت، نه اینکه عالم تاریکی و کدورت است، عالمی است که در آنجا اصلاً ظهور و بروزی نیست.

سؤال: این ابهام برای وجود، یک نحوه تشخص است؟



جواب: تشخیص واقعی همین است، علت العلل، مبدأ و غیب الغیوب همین است. تمام بروزات و ظهورات از اینجا نشأت می‌گیرد و تشخیص واقعی مربوط به اینجا است. لذا یک تشخیص واحدی را که عرفاً می‌گویند همان تشخیصی است که به همین حقیقت غیب الغیوبی بر می‌گردد و تمام تشخیصات فانی در این تشخیصات هستند. پس در کل عالم وجود یک تشخیص بی‌شتر نیست

سؤال: این حقیقت عماء، ابهام وجود، کاری به کثرات ندارد یعنی جدای از اوست یا همراه اوست؟

جواب: همراه است. وقتی این مراتب را داخل در داخل، بنگریم آن مرتبه داخلی عالم عماء می‌شود.

سؤال: پس عالم عماء با همه همراه است؟

جواب: بله «الان کما کان» یعنی همین.

سؤال: پس چرا ربّانی می‌گویند؟ یعنی عماء ربّانی می‌گویند؟ آنجا مگر حالت ظهوری هم هست؟

جواب: بله، آن دی‌گر عماء ربّانی است. چون می‌خواهد بعدش را شرح بدهد، اشاره به کثرت هم دارد و هر دو جهتش را می‌خواهد نگاه کند.